

«ناگامی ناخواسته» را پتر هانتکه در سال ۱۹۷۲ نگاشته است. این اثر که بیان سرگذشت زندگی هانتکه و مادر اوست، از معدود آثاری است که در آن این نویسنده اتریشی به شیوه زندگی نامه خود نگاشت پیشینه خود را شرح می دهد. در ادامه، ترجمه سه بخش متفاوت این اثر ارائه می شود.

(مترجم)

## جوانی

ماجرا از آن زمانی شروع شد که مادرم به فکر درس خواندن افتاد. آخر در آن لحظه‌هایی که درس می خواند، پی برده بود که می تواند گوشه‌ای از وجود خویش را دریابد. درست همان حال و هوایی بود که می شد گفت: «وجود خویش را احساس می کنی!» برای نخستین بار در زندگی خودش آرزویی کرده بود و به هر نحوی می خواست آن را جامعه عمل ببوشاند. مادرم می گفت که به پدر بزرگ «التماس» کرده است تا به او اجازه دهد درس بخواند. اما پدر بزرگ زیر بار این حرف‌ها نمی رفت.

روزی که مادرم در پانزده یا شانزده سالگی، بی آن که به کسی حرفی بزند، خانه را برای همیشه ترک گفت و رفت تا در هتلی کنار دریاچه آسپزی یاد بگیرد، دیگر پدر بزرگ کاری به کارش نداشت، آخر از خانه رفته بود و کاری از دست پیرمرد بر نمی آمد. تازه آسپزی هم که چندان میل

مادرم به یادگیری را ارضاء نمی‌کرد. بعد هم زندگی در شهر بود که حال و هوایی چنین داشت: لباس‌های کوتاه، کفش‌های پاشنه بلند، فر موی سر و گوشواره، زندگی ظاهراً بی هیچ دغدغهای و حتی زندگی در خارج از اتریش! بعد هم کار در هتل شوارتسوالد و آن همه عاشق سینه چاک و دلباخته بی‌قرار! تفریح و گردش و رقص و سرگرمی و شادمانی... هیچ ترسی از رابطه جنسی وجود نداشت. با این حال خودش می‌گفت: «هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زدند.» کار و تفریح و بعد هم گاهی غمی که سایه می‌افکند و صدای هیتلر که بس دل‌انگیز بود.

## ازدواج

کمی پیش از زایمان مادرم با درجه‌داری ازدواج کرد. می‌گفت که سال‌ها در پی مادر بوده و چندان هم برایش مهم نبوده است که زنش از فردی دیگر باردار باشد. مرد از آن قماش آدم‌هایی بود که با همان نگاه اول در دل گفته بود: «یا همین یا هیچ‌کی.» بعد هم با همقطارهایش شرط بسته بود که با دخترک ازدواج کند.

کمی بعد از جنگ مادرم به یاد شوهرش افتاد و با این که کسی از او دعوتی نکرده بود، خودش راه افتاد و به برلین رفت. حتی آن مردکی هم از یادش رفته بود که زمانی سر این مادر بیچاره من شرط‌بندی کرده بود و با زنی دیگر زندگی می‌کرد. خب دیگر، زمان جنگ بود و هر کاری می‌شد کرد.

اما مادر فرزندش را هم با خود آورده بود و هر دو بی هیچ علاقه‌ای چاره‌ای جز تربیت این کودک نداشتند. برای تأمین مخارج زندگی و اجاره آپارتمانی در محله‌ای فقیرنشین در برلین مرد به سرکار رفت و بلیط تراموا فروخت. بعد هم برای فراموشی رو به الکل آورد. در این بین سر و کله بچه دوم هم پیدا شد و این نان‌آور خانواده هم به همان مصیبتی گرفتار شد که بارها در تاریخ تکرار کرده‌اند.

به این ترتیب مادرم کاره‌ای نشد، یعنی نمی‌توانست کاره‌ای شود. باقی ماجرا دیگر نیاز به تعریف ندارد. هنوز سی سال نداشت که دایم ورد زبانش شده بود: «اون قدیم‌ها...» فقط نیاز به هم صحبتی داشت تا با احساس نیک بختی سفره دلش را باز کند.

## بیماری

هیچ کس جز همان شوهر را در کنار خود نمی‌دید و همیشه هم می‌گفت: «اِه، تویی؟» سرش دایم درد می‌کرد. قریص‌ها را بالا می‌آورد. شیاف‌ها هم خیلی زود دیگر فایده‌ای نداشت. در سرش غوغایی به پا بود و فقط کافی بود تا با نوک انگشت اشاره‌ای به سرش شود تا

جیغ او در آید. دکتر هفته‌ای یک بار آمپولی به او می‌زد و مدتی مادر منگ و گنگ می‌شد. بعد هم دیگر آن آمپول‌ها هیچ فایده‌ای نداشت. دکتر می‌گفت باید سرش را گرم نگه دارد. به همین دلیل هم همیشه روسری به سر می‌کرد. با همه این دوا و درمان‌ها اغلب نیمه‌های شب از خواب می‌پرید و از شدت درد کابوس می‌دید.

مردک بیچاره هم در این بین مسلول شده و تمام وقت در آسایشگاه بستری بود. مرد در نامه‌هایش با درماندگی از مادر خواهش می‌کرد که او را به خانه راه بدهد. مادر هم پاسخی از سر مهربانی داد. پزشک هم نمی‌دانست که این درد بی‌درمان زن بیچاره چیست: شاید همان دردهای معمول زنان باشد؟ دردهای آغاز دوره یائسگی؟ مادر همیشه سرش را روی شانه خم می‌کرد، اما این درد آن جا هم دست از سر او بر نمی‌داشت. خودش می‌گفت: «من دیگر آدم بشو نیستم.»

# صحافی دوستان

تجلید انواع کتاب

روزنامه - لوح تقدیر و جعبه

جلد های لوکس و چرمی

پایان نامه - مجله

کریمی

آقای پور

میدان انقلاب خیابان ۱۲ فروردین ساختمان ناشران

طبق زیرین

همراه: ۰۹۱۲۳۲۷۸۱۳۵

تلفن: ۶۶۴۸۱۶۵۴



---

Peter Handke

---

Der Ritt über den Bodensee

---

پوهنتون علوم انساني و مطالعات فرسنگي  
رتال جامع علوم انساني

---

---

---

---

edition suhrkamp

---

SV

---